

بنام خدا

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

وجدان؟!؟

وجدان را با فکر تسامح منفعل نکنیم، وجدان را باور نکنیم، وجدان را نگهبان قوانین ناشی از باورهایمان بدانیم، که خود را در مهک آن شناور می بینیم.

سئوالی که برای چندمین بار در جلسه ماهیانه کانون در کانتون برن توسط بنیانگذار محترم کانون تحت عنوان - چرا اینجا هستیم و یا چرا در غربت بسر می بریم؟ - مطرح میشود و همچنان بدون پاسخ باقی میماند! با طرح این سئوال مخاطبین در سکوت عمیقی فرو میروند و این سکوت که با نگاه سنگین و پر معنای هر یک از افراد به دیگران، فضای جلسه را تحت تاثیر ماندگاری قرار میدهد، همچنان با عدم پاسخگوئی، بطول می انجامد. این حالت بیانگر وجود تضاد بین باورها و دوگانگی بین - من - و - وجدان من - است که در ذهن اکثر حاضرین در جلسه وجود دارد، فاصله بین این دو انقدر فاحش است که مخاطب با داشتن مطالب بسیاری، همچنان ترجیح میدهد تا لب فرو بسته و سکوت کند و این بدان معنی است که - وجدان - ما را زیر سئوالات بسیاری نگهداشته و مادام که پاسخ مورد قبول خود را نگیرد، ما همچنان از پاسخ به این سئوال عاجز می مانیم.

در حالیکه هر پناهجویی باید جواب این پرسش را حداقل به خود داده باشد، او که مشقت فرار را برقرار ترجیح داده، باید فرارش هدفمند باشد، اگر هدف مشخصی را تعیین کرده باشد، این رنجهای همچون وسیله ای برای رسیدن به هدف، برایش پرتجربه، قابل تحمل و افتخار آفرین و نیز قابل توجیه است، ولی افسوس که اهداف اشخاص متفاوتند، اکثرا دنبال نان هستند و کمتر کسی دنبال نام است تا نام نیکویی از خود به یادگار بگذارد برای اینکه نگارنده کنکاش زیادی در ذهن دیگران نکرده باشد و برای تغییر باورها، تنها به قاضی نرفته باشد و از آنجا که تنها مرجع قضاوت در ذهن انسان همان - وجدان - انسانی است، زمینه بررسی و تحلیل - قلمرو وجدان در ذهن انسان - فراهم میگردد و این فرصتی است تا بیشتر با جایگاه وجدان و عملکرد آن آشنا شویم، شاید پاسخ این سئوال و سئوالات بسیاری، از توجه به آن حاصل گردد. بهترین تعریفی که در مورد وجدان بیان شده، اینستکه، وجدان تنها محکمه ایست که نیاز به قاضی ندارد.

وجدان که در برگرفته زیر مجموعه ای نظیر معیارهای تشخیص، تصمیم و اراده میباشند، خود نشئت گرفته از باورهای راهنمای انسان است، این باورهای راهنما یا استراتژیکی که باورهای روزمره یا تاکتیکی انسان را نقش میدهد و مدیریت میکند، تحت تاثیر مستقیم حیات، اخلاق و تربیت دینی و فکر تسامح قرار دارد، این باورها هستند که حکم میکنند و برای اجرایش خلوت انسان را بر هم میزنند و آنچه را که مورد قبولش واقع شده توجیه میکند، تا دلیلی برای عدم اجرای حکم صادره وجود نداشته باشد.

از آنجا که حیات دینی و مخصوصا آنچه میتوان آنرا احساس دینی خواند و بهر صورت که هست انسان را وامیدارد تا در رفتار و گفتار و اندیشه خویش همواره به نیک و بد و شایست و ناشایست آن بیندیشد، پیداست که ادیان و عقاید به قلمرو وجدانی وابسته اند و لاجرم شناخت آنها شامل شناخت اخلاق و وجدان نیز هست. اما حیات دینی در عین حال انسان را در فرا سوی اخلاق به عوالم ماورای محسوس سوق میدهد و بدینگونه شعور و عاطفه را هم در قلمرو وجدان وارد میکند و از آن گذشته با الزام نقش وراثت و محیط در اخلاق انسانی، از دید نگارنده به آن رنگ - نسبی - میدهد و شناخت آنرا ناچار در حوزه تاریخ نگری در می آورد، ضرورت توجه این حقیر به اینگونه مباحث بعلت اینک بدون تامل در تاریخ عقاید و ادیان، فهم تاریخ انسانی همواره آسان نیست، نیز ناشی از همین معنی است. درست است که وسعت فوق العاده این مباحث احاطه بر تمام جزئیات آنرا در عصر ما برای هیچکس قابل تحقیق نمی سازد، اما هیچکس هم نیست که یک جاذبه درونی دایم او را به جستجوی آشنائی با پاره ای از این مسائل بر نیانگیزد، آنچه کنجکاو را برای پاسخ به این میل و جاذبه بر می انگیزد، نزد نگارنده بیش از آن ضرورت دارد که بتواند به دستاویز عدم امکان احاطه و کمال تام، دنباله آنرا رها کند و خود را متعهد جستجویی در این باره نسازد، از اینرو کنجکاو انسان را در این مباحث به تحقیق و تامل مستمر و مداوم دعوت میکند.

در سراسر تاریخ تفاوت بین آنها که تربیت دینی، ایشان را به اخلاص وجدانی الزام میکرده است، با کسانی که به ظواهر رسوم و تقالید ادیان مقید می مانده اند، پیداست.

البته مجرد رعایت رسوم و ظواهر تمام ابعاد حیات دینی اقوام عالم را منعکس نمیکند و تربیت روحانی است که رابطه بین حیات دینی با قلمرو وجدان را همه جا الزام مینماید، مجموع تعالیم ناشی از ادبیات مقدس در نزد پیروان شرایع نیز توجه به این الزام را شرط واقعی تربیت دینی شان دانسته اند.

باری ادیان الهی در آنچه نزد پیروان آنها کتاب مقدس تلقی میشود و همچنین برخی ادیان باستانی هم در ماثوراتی که نزد آنها از مقوله ادبیات مقدس محسوب است، غالبا به اخلاق که ضامن تأمین خیر اکثر برای اکثر ناس شمرده میشود، توجه خاص نشان داده اند.

اگر در بعضی ادیان گاه گاه انحراف از این معیار مشهود میشود، ناشی از وجود بقایای رسوم است. معهدا نشات اخلاق بعنوان امری مستقل هم بر شعور انسان به تفاوت بین خیر و ضرورت انتخاب بین آنها مبنی است و همین شعور است که گاه وی را در جستجوی نفع و مصلحت به خودنگری سوق میدهد و گاه در الزام غیرنگری به آنچه مانع از ضایع کردن آزادی و حق حیات دیگری به نظر می آید مقید می دارد، و آنجا که انسان تسلیم مجرد عواطف عالی یا شهوات پست نباشد و نیر اراده و عمل را هم تا حدی به وسیله عقل در قید آورده باشد، خیر را در - حد وسط - جستجو میکند و بدین سان، نه حق غیر را نفی میکند و نه از آنچه حق خود اوست و غریزه حب ذات هم التزام آنرا اقتضا دارد، ناچار به چشم پوشی میشود.

از اینجاست که حیات دینی انسان را در افعال و اطوار خویش مسئول و مکلف میدارد و سعی در تمیز خیر و شر را بر وی الزام می نماید، حتی ضرورت وجود ادیان و مبشران هم ناشی از همین معنی به نظر میرسد، و بعث انبیا هم در ادیان الهی مبتنی بر الزام خیر و تحذیر از شر است، و این هم، دین را نوعی تربیت می سازد که نفس را از انهماک در شر باز می دارد و وی را متوجه به خیر می نماید، و از آنجا که از توجه به خیر انحراف و عدول عمدی حاصل میشود، و نفس اماره انسان را به شر سوق میدهد، ملامت و عتاب نفس لوامه که ندای وجدان است، انسان را غالباً به محاسبه اعمال و ندامت بر تقصیر و خطای خویش وامیدارد.

این امری است که فحوای قرآن کریم در اشارت به نفس اماره و نفس لوامه، توجه بدان را برای تحقق مکارم اخلاق انسانی الزام می نماید.

البته تنازع داریم که بین عقاید و ادیان مختلف هست، و این که تمام ادیان نزد پیروان خویش ارزش مطلق دارند، در اکثر موارد مانع از آزادی وجدانها در انتخاب آئین و در اجرای مراسم نیایش مورد علاقه می شود. آنچه نزد طالبان آزادی وجدان لازمه اخوت و مساوات بین عامه ناس و موجب استقرار تعادل بین افکار و استمرار صلح بین اقوام میگردد، با ماهیت تبلیغی و انحصار طلبی ادیان مغایر می نماید، معهدا ضرورت همزیستی ادیان در قلمرو حکومت واحد احیاناً موجب رواج اندیشه تسامح نیز بوده است.

همین نکته است که وصول به سر منزل آزادی وجدان را، در طی زمان برای مورخ ادیان قابل تصور میسازد، و البته در این باره عوایقی نیز همواره در پیش هست که نیل بدان را غالباً امری صعب الحصول نشان میدهد.

باری لازمه مفهوم تسامح، سکوت در مقابل امری است که مخاطب، آنرا نادرست یا ناروا میخواند، و از همین روست که مخالفان تسامح آنرا در خور اعتراض و حتی غیر ممکن شمرده اند، بهر حال بین تسامح با آنچه عامه - بی تفاوتی - می خوانند، تفاوت بسیار است، چرا که در تسامح آنچه تحمل میشود قابل تأیید نیست اما بی اهمیت هم بشمار نمی آید، در صورتی که در آنچه - بی تفاوتی - نام دارد، امری که در مقابل آن سکوت میشود در واقع فاقد اهمیت بشمار میاید، کسانی که تسامح را با نظر مخالف تلقی میکنند معتقدند لازمه آن تحمل باطل و سکوت در مقابل خطاست و این امری است که با حقیقت دوستی و حقیقت جویی منافات دارد، و حق آنست که حرمت حقیقت، انسان را از سازش با آنچه مخالف آن است مانع آید، از اینروست که فکر تسامح در اکثر دینانات عالم با نظر تسامح تلقی نشده است.

باری تسامح تا آنجا که تحمل اکثریت موجب سوء استفاده تندروان اقلیت و بر هم زدن نظم و تعادل جامعه نشود، هنوز هم در نزد بسیاری از صاحب نظران وسیله تأمین صلح و نظم اجتماعی است، هر چند که از آن تعبیر به تفاهم میکنند، و حق آن است که لفظ تسامح بطور ضمنی شامل نوعی کوچک شماری نسبت به عقاید و آرای مورد تسامح نیز هست اما ورای تفاهم نیز در تمام عالم راه معقول دیگر برای حفظ تعادل در معرکه تصادم آراء و دینانات به نظر نمیرسد، در هر صورت، حیات دینی بیش از آن با وجدان و ضمیر انسان اتصال دارد که آنرا بتوان از قلب و روح انسانی جدا نمود و ایمان قلبی را که امر وجدانی و باطنی حیات انسانی است، با آداب ظاهری که مرده ریگ حیات اجتماعی است، اشتباه کرد.

آزادی وجدان که لازمه تسامح در عقاید و دیانت است، آئین نیایش نسبت به معبود را به مرتبه عشق و محبت تعالی میدهد، در صورتیکه عدم تسامح آنرا تبدیل به تکلیف میکند، هر چند محبت و تکلیف هر دو مفاهیم اخلاقی شمرده میشوند، باری در مورد تکلیف پاداش الزام میشود، اما در محبت چنان نیست و ظاهراً پاداش آن، همان محبت است. این پاداش که لازمه تکلیف انسان به اعمال خیر و تحذیر وی از اعمال شر است به آنچه جزای عمل و در واقع دنباله آن است رنگ مادی میدهد، در صورتی که وقتی آن گرایش به خیر و اجتناب از شر مبنی بر محبت باشد، پاداش انسان همان خرسندی باطنی است که خود جز جلوه ای از محبت نیست. و اینکه بعضی محققان از اهل حکمت نیز گاه گاه بهشت و دوزخ را رمزی از باطن انسان تلقی کرده اند، از همین جاست.

ارتباط بین اخلاق با حیات دینی، با توجه به رابطه ای که بین تکلیف و پاداش هست، ضرورت مکافات عمل را لازمه امر و نهی شریعت و وعده و وعید شارع نشان میدهد، و البته وجدان اخلاقی هم در رابطه ای که با شرایع دینی دارد، بدون تأیید و تسلیم به ضرورت آن خیر و شر را در اعمال انسانی قابل توجیه نمی یابد.

معهدا این مکافات عمل در بعضی مذاهب مثل ادیان هندی نتیجه طبیعی عمل - کار ما - تلقی میشود، و استمرار این نتیجه و تزکیه و استکمال آنرا در اطوار گونه گون حیات بعنوان نوعی مکافات اجتناب ناپذیر الزام می نماید.

تصویری که در ادبیات اقوام عالم از عقاب و ثواب دوزخ و بهشت، نقش گردیده است، نشان میدهد که حیات دینی نیک و بد اعمال انسان را بدون پاداش نمی یابد، در بین این گونه آثار رساله پهلوی ارتای ویراژ - ارتای ویراف - نامک، یک تصویر زرتشتی، و کمدی الهی دانته یک تصویر مسیحی را عرضه میکند، رساله "الغفران ابوالعلاء المعری هم هر چند یک تصویر اسلامی مبنی بر ایمان و اعتقاد واقعی نیست، صورتی از آن عالم را چنانکه در عصر نویسنده یا در مخیله وی تصویر میگردیده است ارائه میکند و این جمله، غیر از الزام نعیم یا عذاب مادی در پاداش خیر و شر، این

معنی را هم معلوم می‌دارد که در قلمرو حیات دینی خیر و شر نمی‌توانند از لوازم خویش که خرسندی ابدی یا ندامت ابدی است، جدا بمانند.

باری حیات دینی در رابطه‌ای که با قلمرو وجدان دارد، به تامین خیر و سعادت وجدانی افراد و الزام آنها به اجتناب از شر و گرایش به خیر ناظر می‌نماید.

اندیشه نشئه عقوبی و مکافات اعمال، حتی در دیانات باستانی مصر و بین النهرین هم، التزام اعمال خیر و احتراز از افعال شر را از انسان مطالبه کرده است، و این همه، ارتباط دیانات انسانی را با قلمرو وجدان نشان میدهد.

از استمرار رسوم و عقاید آکنده از غرایب، در طول تاریخ، این نکته نیز بر می‌آید، که انسان به آنچه وجدان و قلب او را ارضا نماید بیشتر از آنچه فهم و عقل او را خرسند کند پایبندی و دلبستگی دارد.

آنچه در مجموع ادبیات دینی مطرح است، شوق، ترس و احترام و حیرت انسان در برابر امری مبهم و غیر قابل تفسیر است که بر وجود او محیط، سابق و فایق است و او در مقابل آن احساس خضوع، تبعیت، و تسلیم میکند و این احوال را در عین حال عاشقانه می‌پذیرد و نه فقط از آنها احساس قید و بند نمی‌یابد، بلکه تجربه آن احوال را برای خود نوعی مزیت و نوعی لذت روحانی می‌پندارد و چون با وجدانی عاری از تعصب در آنها می‌نگرد، وحدت جوهری مضمون تمام انواع آنرا درک میکند و از اینکه چنین احوالی مایه شفاق و نفاق بین شعوب و قبایل و قرون و نسلها شده است، تعجب میکند و آنرا حاصل تلقین کسانی میداند که یک پیام روشن واحد را در تفسیرهای ابهام انگیز خود پیچیده و تیره و ذو وجود جلوه میدهند و از تفرقه و تشتت نفوس بهره شخصی یا بهره جمعی عاید میکنند. بعلاوه تکرار پیام واحد روشن در انواع صورتهای و قالبهای این ادبیات و نقشی که حقیقت دین در پیشرفت اخلاقی نوع انسان دارد، برای محقق این اندیشه را در خاطر القا میکند که تربیت در دگرگون کردن و بهبود بخشیدن به احوال انسان، اثر قطعی دارد و آنرا نمیتوان محل شبهه یا تردید یافت، اما این نکته هم از تامل در تاثیر فشار الزامات اخلاقی و تربیتی، خود را موظف به محدود کردن خواهشها و تمنیات خویش نکند و همچنان در عالم شهوات که همان عالم غرایز است باقی بماند، ترقی در مراتب کمال برایش ممکن نیست.

عقب زدگی و سرکوبیهایی که برای غرایز وی حاصل میشود، درمان درد عظیم خودنگری ناشی از تنازع بقاست و آنرا نباید عیب و بیماری شمرد باید آنرا پذیرفت و در واقع تا وقتی انسان جایی برای غیر باز نکند نیل به تعاون برای بقا برایش ممکن نیست و لاجرم بدون تن در دادن به این واپس زدگی‌ها و سرکوبیها که موجب عقده‌های ناشی از تربیت میشود، انسان همواره در مرحله تنازع برای بقا میماند، اما عقده‌هایی که انسان را از مرحله خودنگری عبور میدهد و به مرتبه غیرنگری می‌کشاند هم، در پرتو تعلیم و الهام وجدان از آن حالتی که انفجار آن صورت بیماری روانی پیدا میکند، در وجدان، تعاون برای بقا، مجال گشایش پیدا میکند، بصورت آرمانهای عالی انسانی در میآید، انسان را از نفس پرستی میرهاند و این همه اگر در یک زمان حصولش بعید بنظر میرسد، در یک زمان دیگر که تربیت، خاصه صورت وجدانی و روحانی آن نسلهای انسانی را برای خروج از عالم غرایز و تقلید آماده ساخته باشد، ممکن خواهد بود و ادبیات دینی از کتابهای مقدس اقوام تا نیایشها و قصه‌ها و اساطیر، اگر در روشنایی وجدان تفسیر شود، نیل به این امر را نوید میدهد و آنرا قابل حصول میکند بلکه حصول آنرا حتمی و لازمه دوام و بقای نسل انسانی نشان میدهد.

بهر تقدیر در تقریر ارتباط حیات دینی با قلمرو وجدان، باید به این نکته هم توجه داشت که انسان عامی و عادی البته نمی‌تواند در معرکه و سواس و خواطر ناشی از ارتباط دایم با حیات اجتماعی، و جدان خود را با همان خلوص و صفایی که وجدان در نزد انسان متوحد و حکیم متفکر، منعزل از هیاهوی عام دارد، پاک و بی شائبه نگه دارد، لاجرم تحت تاثیر عوامل و اسبابی که موجب تحریک نفرت و هیجان وی میگردد، گه گاه مواردی پیش میآید که وی در حوادث عمومی احیانا صدای وجدان را در درون خود خاموش میکند و حتی خالص ترین امر وجدانی را با سوء تعبیر، بهانه‌ای برای دست زدن به آلوده ترین اقدامات خلاف وجدان میسازد و بدین گونه اگر آزادی وجدان، و حصر تعلق حیات دینی به وجدان فردی، نزد متفکر و حکیم متوحد مایه تامین صلح و سعادت انسانی میتواند شد، در نزد فرد عادی که از یک سو دستخوش تمایلات هیجان آمیز مهار ناپذیر شخصی و از سوی دیگر معروض تحریک دایم مغرضان ماجراجو و آشوبگر واقع میشود، البته این امر موجب تضمین صلح و سعادت انسانی نخواهد بود.

به هر تقدیر در خصوص بحث تسامح که محوریت مقاله را در بر گرفته، باید گفت، تسامح غالباً نزد حکما و در باب عرفان، بعنوان امری که مصلحت عام و موجب حفظ نظام است، با نظر مساعد تلقی میشود، این نکته هم که خلق عالم برای نشئه اخروی که آنرا حیات ابدی میدانند، نشان میدهد که آنها را به خاطر این امر نباید در خود ایزد و تعقیب ساخت، چون اگر به حقیقت نرسیده باشند، باری در حد امکان خود در طلب آن قصور و تقصیر هم نکرده اند، لاجرم با آنها مماشات و مدارا لازم است.

مفهوم تسامح که ناشی از ماهیت و جدانی حیات دینی و مبنی بر لزوم همزیستی صلح جوینانه در جامعه انسانی است، به آن آسانی که مقبول حکما و اصل سیاست واقع است، در نزد متاء لهان و کسانی که بر نظامات دینی جوامع نظارت دارند، قابل تائید نیست.

تربیت دینی اما در ادیان مختلف، از حیث هدف همواره مناسب با روح شریعت و تعالیم آنست، از اینرو فی المثل پرستش اجداد در نزد چینی‌ها، رسوخ رسم تثوکرسی نزد یهود و اقوام سامی و شیوع نسبی فکر تفوق جامعه بر فرد، در نزد یونانیهای باستان، ضرورت جنگ و دفاع دایم در مقابل وحشی‌های مهاجم در نزد ایرانیان باستانی، عوامل عمده تربیت دینی و سنتی در نزد این اقوام واقع شده است و اینکه فی المثل در موسیقی یک قوم صورت جنگی غلبه دارد یا صورت دعا و مناجات، یا مجسمه سازی و نقاشی نزد یک قوم در نظام تربیت و فرهنگ سنتی جایی ندارد و نزد قوم دیگر اهمیت قابل ملاحظه دارد، ناشی از همین معنی است، و در واقع نظامات کاهنان دینی و اساطیر و سنن موروث در

ایجاد و تحول اشکال تربیت دینی و غیردینی اقوام نقش عمده دارند، از اینجاست، حتی نزد بعضی اقوام، اصل تربیت دینی است، و نزد اقوام دیگر تربیت غیردینی به شدت از فرهنگ دینی متأثر می‌نماید. تربیت دینی در نزد اقوام بدوی با مراسم تشریف آغاز میشود که طی آن انسان بالغ از قلمرو عدم مسئولیت، به مرحله تعهد و مسئولیت وارد میشود و در عالم تکلیف، ولادت ثانی حاصل میکند. این ولادت ثانی، شخصیت جدیدی است که پس از ورود بمرحله تعهد و مسئولیت، همچو تولدی دوباره، حاصل میشود، متاسفانه جامعه باز امروزی، شق بد موضوع را فهمیده است و بعلت محدود بودن دامنه فهمش، در همان حوالی پرسه میزند.

استنباط عوام الناس، تشریف بمرحله تکلیف و بلوغ را، ورود بمرحله شروع و سپس افراط در تامین خواسته‌ها و حس شهوانی بگونه‌ایکه زمان را وقف این نیاز کنند، میداند آنچه از مفاهیم تکلیف، مسئولیت پذیری، تعهد به عهد و پیمان که از آموزشهای فرهنگ و تربیت دینی بدست میآید، تا پایان عمر موثر واقع میشود و این تاثیر گذاری همچنان با نظارت و جدان آگاه به انگیزه‌های متداوم تبدیل میشود که بین نظر تسامح و بی تفاوتی، تفاوت بسیار قائل است، و کرامت انسانی را در عزت نفس می‌بیند نه در ظلت نفس، ما حق نداریم بی تفاوتی خود را در انجام وظایف ناشی از تعهدات مشترک و حفظ منافع و مشترکات عمومی را با فکر تسامح، توجیه کنیم.

ما از انواع انسانهایی هستیم که در نظام باورهایمان حفظ شخصیت بهر نحو ممکن، تکلیف شده است و از القا بی نظیر، موجود بی اثر، دو پای رونده، و این گونه مفاهیم، وحشت داریم و بهمین دلیل نسبت بی تفاوتی را برخورد بر نمی‌تابیم، چگونه میتوانیم نسبت به ادامه تعیین سرنوشت مان بدست افراد نالایق، غیر مسئول و تمامیت طلب آخوندیسم، بی تفاوت بمانیم؟

چگونه میتوانیم نسبت به بی عدالتی اجتماعی اقتصادی که بوسیله آخوندیسم فرصت طلب که با کودتای آرام و خزنده اوایل انقلاب ۵۷، علیه دولت موقت که از بهترین های اعضای سازمان نهضت آزادی بودند، قدرت را بدست گرفتند و همچنان در تاخت و تازند، بی تفاوت بمانیم؟

چگونه میتوانیم نسبت به آینده نامشخص و تقریباً تاریک فردای نسل آینده که همانا جگر گوشه‌هایمان هستند و امروز شهامت و جرات تجسم ذهنی دورنمای فردای آنان، برایمان مقدور نیست، بی تفاوت بمانیم، و همچنان نمیتوانیم نسبت به از بین رفتن حقوق پناهندگی در کشورهای پناهنده پذیر خصوصاً در کشور سوئیس که حزب دست راستی - اس، فاء، پ - سر مدار آنست بی تفاوت بمانیم و اعلام مینمائیم که تا آخرین نفس بدنبال عدالت خواهی و احقاق حقوق از دست رفته پناهندگی خواهیم بود.

در خاتمه یادآور میشوم، ندای وجدان آگاه ما را هدایت میکند، اعتراض در مقابله با زور، اجحاف، خفقان و بی عدالتی را بر ما تکلیف میکند و آنگاه از ما یک فعال سیاسی میسازد، و هنگامیکه ندای وجدانی موردی را تکلیف کند، اراده مورد نیاز برای اقدام را، به دنبال دارد، آنوقت به پاسخهای زیادی دست پیدا میکنیم که از جمله آنها - چرا در غربت بیسر میبریم - است.

اتحاد، همبستگی و انسجام تمامی هموطنان خود تبعیدی در غربت را در راستای مبارزه علیه ظلم و زور، تا نیل به اهداف والای انسانی‌شان، آرزومندم.